

ریشه‌ها در تاریخ هشال و حکم

مهادی پرتوی

«جیم شدن»

هر کس از جمعیتی بگریزد و یا بعلت ارتکاب جرم و گناهی از انظار مخفی شود در اصطلاح میگویند «فلانی جیم شده است». جز ارباب تحقیق و اطلاع کمتر کسی میداند که جیم چیست و از چه عصر وزمانی این حرف تهجی ناظر باختفا شده است. اما ریشه تاریخی این مثل :

زیرا بعید است امام معصوم، شخص عاقلی را صریحاً امر کند که خود را بدیوانگی بزند. اصح روایات اینست که چند تن از صحابه و دوستان خاص امام صادق «ع» بمناسبت دوستی با آنحضرت تحت تعقیب قرار گرفتند و هارون الرشید قصد داشت تمام علاقمندان و محبان امام عصر را بوسائل و سائس مختلفه از بین ببرد. اینعه از حضرت که آنموقع در مدینه بسر میبرد چاره جوئی و کسب تکلیف نمودند. امام جعفر صادق جواب آنها را با يك حرف تهجی نمودار ساختند و آن حرف «جیم» بود یعنی بطور سر بسته پیام دادند که «جیم شوید». از آنجا که سؤال کنندگان مأذون نبودند بیش از این از حضرت توضیح بخواهند زیرا عمال و جاسوسان خلیفه مراقب احوال بودند لذا پیام اختصاری حضرت را بهمان ایجاز و اختصار که اصغاء کردند با اطلاع علاقمندانش رسانیدند. هر کدام از آنان پیام امام صادق را بزعم خویش تعبیر کرده بدانوسیله از کید هارون نجات یافتند. بعضیها حرف «ج» را جلاء و وطن دانسته عراق را ترك گفتند، عده‌ای منظور حضرت را «جبل» استنباط کردند و بکوهستانها پناه بردند ولی بهلول حرف «ج» را به «جنون» تعبیر کرده بر اسب چوبین سوار شد و خود را بدیوانگی زد و با وجود آنکه زندگانی اعیانی داشت دست از تمام تجملات دنیوی کشید، خویشان و بستگان و سایر متعلقات را بهیچ شرم و در طریق جنون و سرگشتگی که جنبه عرفانی آن در اینمورد بیشتر قابل تأمل است بحقگوئی و حقیقت جوئی پرداخت و گمراهان و بیخبران را بصراط مستقیم انصاف و عدالت ارشاد و رهبری نمود. بروایت دیگر هارون قصد داشت بهلول را قاضی بغداد کند ولی چون بهلول بهیچوجه حاضر بقبول

بهلول «بضم باء و سکون هاء» که بمعنی گشاده رو و خوب صورت آمده و مردان مزاح و بذله گو و حاضر جواب و عاقل کهنه کار را بهوی تشبیه و تمثیل میکنند اگرچه بظاهر دیوانه مینمود ولی از فضلاء و خردمندان روزگار بوده است. در تذکره‌ها بهلول زیاد داریم ولی بهلول معروف همان شخصی است که در زمان خلافت هارون الرشید میزیسته و از شاگردان مخصوص امام صادق علیه السلام بوده است. بهلول از بستگان نزدیک و بروایتی برادر مادری هارون الرشید بود که با وجود این قرابت و انتساب، به علی بن ابیطالب «ع» و فرزندانش ادرات میورزید. زادگاه او شهر کوفه و نام اصلیش را و کسب بن عمرو نوشته‌اند. جنون و دیوانگی ظاهری او از اینجهت بود که هارون الرشید برای بقای خلافت و حفظ مقام و قدرت خود در مقام از بین بردن امام جعفر صادق «ع» برآمد و بهانه‌ها بر میانگیخت تا آنحضرت را بدرجه شهادت برساند. چون بهیچ وسیله توفیق نیافت پس امام ششم را متهم بداعیه خروج کرد و از فضلاء و فقهای زمان منجمله بهلول استفتاء بقتلش نمود. بعضیها فتوی دادند ولی بهلول بدستور امام صادق «ع» بجنون و دیوانگی تظاهر نمود تا از او شرعاً فتوی نخواهند. این روایت صحیح بنظر نمیرسد

قضاوت بغداد نبود بدستور حضرت صادق «ع» خود را بدیوانگی زد و از قهر و سخط هارون در امان ماند. همانطوریکه دانسته شد بهلول در حقیقت مردی عاقل و عارف و کامل بود و در حاضر جوابی و حل مسائل مشکل سرآمد فضیلتی عصر خود بشمار میرفت ولی در زمان خلافت هارون که هیچکس را یاری دم زدن نبود آزاد مردان عالم چاره‌ای نداشتند جز آنکه سکوت کنند و یا در طریق غیر معقول باظهار حقیقت بپردازند و گرنه خونشان را میریخت و زن و فرزندانشان را چون آل برمک بپادنیستی میداد کما اینکه وقتی هارون الرشید حجت‌های هشام بن الحکم را در اثبات امامت امام موسی کاظم «ع» شنید بی‌حسی بن خالد برمکی گفت «زبان اینمرد از صد هزار شمشیر برای من زیان‌آورتر است، عجبا که این شخص زنده است و من خلافت میکنم». چون هشام این واقعه شنید و دانست که هارون الرشید در صدد قتل اوست بکوفه فرار کرد و در خانه یکی از دوستان پنهان شد و طولی نکشید که از بیم مهابت هارون قالب تهی کرد.

بهلول در چنین عصر وزمانی میزیست و بعلل و جهاتی که اشاره گردید چاره و علاجه‌ای نداشت جز آنکه «جیم شود» تا از مخاطرات احتمالی محفوظ بماند. اینجمله از آن تاریخ ضرب‌المثل شد و بر سر زبانها افتاد.

اکنونکه ریشه تاریخی ضرب‌المثل بالا دانسته شد بیمناسبت نمیدانند که چند مورد از حاضر جوابیها و مواظط حکیمانه بهلول عاقل در اینجا ذکر شود:

۱- روزی بهلول بر هارون وارد شد. خلیفه مشغول صرف شراب بود و بمنظور برائت خویش از شراب نوشیدن از بهلول سؤال کرد: اگر کسی انگور بخورد حرامست؟ بهلول جواب داد نه. خلیفه گفت بعد از خوردن انگور آب هم بالای آن بیاشامد چطور است؟ بهلول جواب داد اشکالی ندارد. خلیفه مجدداً پرسید بعد از صرف انگور و آب مدنی در آفتاب بنشیند چه مانعی دارد؟ بهلول جواب داد باز هم مانعی ندارد. خلیفه بزعم خویش اتخاذسند کرد و گفت: پس چه دلیل دارد که همین آب و انگور را اگر مدتی در آفتاب بگذارند حرام میشود؟ بهلول گفت اگر قدری خاک بر سر انسان بریزند آیا صدمه‌ای بوی میرسد؟ هارون جواب داد نه. بهلول گفت: اگر بعد از خاک قدری آب هم روی آن بریزند آیا ایجاد زحمت میکند؟ هارون جواب داد نه. بهلول گفت: حال اگر همین آب و خاک را بهم مخلوط و ممزوج کرده از آن خشتی بسازند و بر سر انسان بزنند آیا صدمه میرساند؟ خلیفه جواب داد: البته، سر انسان میشکند. بهلول گفت: همچنانکه از ترکیب آب و خاک سر آدم میشکند از ترکیب آب و انگور هم متاعی بدست میآید که آدمی جز شر و فساد از آن طرفی نمی‌بندد. خلیفه از پاسخ آموزنده بهلول منفعل و شرم‌منده گردید و دستور داد بساط شراب

را برچینند!

۲- روزی خلیفه به بهلول گفت بزرگترین نعمتهای الهی چیست؟ بهلول جواب داد عقل، چه درخبر است که چون خداوند اراده فرماید نعمتی را از بنده زایل کند اول چیزیکه از وی سلب مینماید عقل است. عقل از رزق محسوب شده و افسوس که حقتعالی این نعمت را از من دریغ فرمود...!!

۳- روزی بهلول از گورستان مراجعت میکرد. مردم از وی پرسیدند از کجا میآئی؟ گفت از نزد این کاروان که در سرزمین ما ترول کرده‌اند. پرسیدند آیا از آنها سئوالاتی هم کردی؟ فرمود آری، از آنها پرسیدم چه وقت از اینجا کوچ میکنید؟ جواب دادند: انتظار ما را داریم تا هر وقت همگی بما ملحق شدند حرکت کنیم...!

۴- زوجه اسحق بن محمد بن صباح امیر کوفه دختری زائید. امیر از اینجهت بسیار محزون و غمگین گردید و از صرف غذا و آب خودداری نمود، چون خبر به بهلول رسید نزد امیر رفت و گفت: سبب اندوه و ناله تو چیست؟

اسحق جواب داد: من آرزو داشتم خداوند پسری عنایت فرماید ولی متأسفانه همسرم دختر زائید. بهلول گفت آیا خوش داشتی که بجای ایندختر زیبا و تام‌الاعضاء و صحیح و سالم، خداوند پسری دیوانه مثل من بتو عطا میکرد؟ امیر کوفه بی‌اختیار خنده‌اش گرفت و شکر خدا را بجای آورد آب و طعام خواست و بمردم اجازه داد که برای تبریک و تهنیت بحضورش آیند.

۵- اعرابی شترش بمرض جرب مبتلا شده بود باو توصیه کردند روغن کرچک ببدن شتر بمالد. اعرابی بسمت شهر رفت و در خارج از بغداد بهلول را دید، چون سابقه دوستی و آشنائی با وی داشت گفت: شترم بمرض جرب مبتلا شده و گفته‌اند اگر روغن کرچک بمالم خوب میشود ولی عقیده دارم که تأثیر آنس تو بیشتر است. استدعا دارم دعائی بکن تا شتر من از این مرض نجات پیدا کند. بهلول جواب داد: اگر روغن کرچک بخری و با دعای من مخلوط کنی ممکن است شترت معالجه شود و گرنه دعای تنها تأثیری نخواهد داشت. در خاتمه ابیات زیر از مشنوی مولانا جلال‌الدین مولوی را که راجع بهمین بهلول نی سوار سروده شده است بعنوان حسن ختام مینگارم:

آن یکی میگفت خواهم عاقلی
مشورت آرم بدو در مشکلی
آن یکی گفتش که اندر شهر ما
نیست عاقل جز که آن مجنون نما

۱- اینحکایت را به آیاس قاضی بصره که از اذکیای عرب است نیز نسبت میدهند «گنجینه لطایف صفحه ۹۸».

بر نیی گشته سواره نك فلان
 میدواند در میان کودکان
 گوی میبازد بروزان و شبان
 در جهان گنج نهران جان جهان
 صاحب رأی است و آتشیاره‌ای
 آسمان قدر است و اختر باره‌ای
 قر او کَر و بیان را جان شدست
 او درین دیوانگی پنهان شدست
 مشورت جوینده آمد نزد او
 کای آب کودك شده رازی بگو
 گفت روزین حلقه کاین در باز نیست
 بازگرد امروز روز راز نیست
 گر مکان را ره بدی در لامکان
 همچو شیخان بودمی من بر دکان
 گفت آن طالب که آخر يك نفس
 ايسواره بر نیی ، ايسو ران فرس
 راند سوی او که هان زوتر بگو
 کاسب من بس توسن است و تندخو
 تا لگد بر تو نکوبد زود باش
 از چه میپرسی ؟ بیانش کن تو فاش
 او مجال راز دل گفتن ندید
 زو برون شو کرد و در لاغش کشید
 گفت میخواهم درین کوچه زنی
 کیست لایق از برای چون منی ؟
 گفت سه گونه زتند اندر جهان
 آندو رنج و این یکی گنج روان
 آن یکی را چون بخواهی کُل تراست
 و اند گر نیمی ترا نیمی جداست
 وان سوم هیچ او ترا نبود بدان
 این شنیدی ؟ دور شو ، رفتم روان
 تا ترا آسم نپراند لگد
 که بیفتی بر نخیزی تا آبد
 شیخ راند اندر میان کودکان
 بانگ زد بار دگر او را جوان
 که بیا آخر بگو تفسیر این
 این زنان سه نوع گفتی برگزین
 راند سوی او و گفتش بکر خاص
 کُل ترا باشد ، ز غم یابی خلاص
 وانکه نیمی آن تو ، بیوه بود
 وانکه هیچ است او عیال با ولد

چون ز شوی اولش کودك بود
 میهر و کُل خاطرش آنسو رود
 دور شو تا آسب ننذازد لگد
 سم آسب تو سنم بر تو رسد
 های و هوئی کرد شیخ و باز راند
 کودکان را باز سوی خویش خواند
 باز بانکش کرد آن سائل ، بیا
 يك سؤالم مانده ای شاه کیا
 باز راند ايسو ، بگو زوتر چه بود
 که ز میدان آن بچه گویم ر بود
 گفت ای شه با چنین عقل و ادب
 این چه شید است ، این چه فعل است ای عجب
 گفت این اوباش رائی میزنند
 تا درین شهر خودم قاضی کنند
 زین ضرورت گنج و دیوانه شدم
 لیک در باطن همانم که بدم
 اوست دیوانه که دیوانه نشد
 این عسس را دید و در خانه نشد

« کلاهش پسِ معرکه است »

این ضرب‌المثل ناظر بر فردیست که در امری که دیگران
 نیز شرکت دارند تنها او با تمام تلاش و فعالیت بمقصود نرسد
 و از مساعی و زحماتش بهره برنگیرد در اینصورت گفته میشود
 « فلانی کلاهش پسِ معرکه است » یعنی وضعش بصورتی است
 که احتمال موفقیت نمی‌رود . اکنون باید دید ریشه این
 ضرب‌المثل چیست :

در آزمینه گذشته معمول بود که در اویش و شعبده‌بازها در
 سرچهارراهها و معابر عمومی معرکه می‌گرفتند و چند چشمه بازی
 میکردند یعنی هنرها و شعبده‌بازیهای خود را ضمن اظهار مطالب
 مشروحي بتمشائیان نشان میدادند و بفرآخور اهمیت هنری که
 عرضه میکردند از تماشاچیان مبلغی پول بنام « چراغ الله »
 دریافت میداشتند . کارشان شعبده‌بازی ، مسئله‌گویی ، مارگیری ،
 منقائب خواندن و شرح معجزات رسول اکرم « ص » و اولیای
 دین « ع » ، عملیات پهلوانی ، قصه‌گویی و از اینقبیل بود .

«برقوزك پایش لعنت»

این ضرب‌المثل اگرچه از امثله سائره میباید ولی غالباً بصورت مطایبه و در لفظاً شوخی گفته میشود. مورد استفاده واستعمال آن موقعی است که از شخصی که مورد علاقه و محبت باشد تَرَکِ اولی و لغزشی قابل گذشت و اغماض سر بزند در اینصورت بضر المثل بالا تمثیل میجویند و بدینوسیله میزان علاقه خویش را بیشتر نمایان میسازند. اما ریشه تاریخی آن:

در تاریخ داستانی و افسانه‌ای جهان چند تن به اصطلاح معروف «روئین‌تن» بوده‌اند یعنی تیر و تیغ و نیزه و شمشیر بر تن و بدنشان کارگر نبوده است. در میان این روئین‌تنان سه تن معروف و مشهورند و در تاریخ عالم از این قهرمانان نامی افسانه‌های زیادی باقی مانده است منتها لطف و جاذبه تاریخ زندگانی آنان در اینست که اگرچه روئین‌تن بوده‌اند ولی باز یک جای از تن و بدنشان روئین نبود و همین سبب شد که دشمنان از این نقطه ضعف حریف آگاه شوند و همان نقطه را هدف قرار داده آنان را از پای در آورند:

۱- زیگفرید قهرمان افسانه‌ای آلمانها که خط دفاعی معروف «زیگفرید» در جنگ جهانی دوم بنام او نامگذاری شده است روئین‌تن بود یعنی در چشمه‌ایکه آدمی را روئین‌تن میساخت آبتنی کرد و تمام اعضای بدنش روئین شد ولی هنگامیکه برهنه شد تا داخل چشمه شود در همانموقع برگ درختی از شاخه افتاد و بر پشتش چسبید. موقع آبتنی جای آن برگ که درست مقابل قلبش در مهره پشت قرار داشت روئین نگردید. بعدها دشمن این نقطه ضعف را کشف کرد و بر پشتش تیر انداخت. پیکان حریف در همان جائیکه برگ درخت چسبیده بود فرورفت و از مهره پشتش گذشت، بر قلبش نشست و زیگفرید روئین‌تن را از پای در آورد.

۲- بطوریکه میدانیم در تاریخ داستانی ما ایرانیان هم اسفندیار روئین‌تن بود و در جنگی که رستم پهلوان نامی ایران با وی کرده بود بهر جایش تیر می‌انداخت کارگر نمیشد. پرندۀ افسانه‌ای ایران سیمرغ به رستم داستان خبر داد که اسفندیار هنگامیکه در چشمه معروف آبتنی میکرد تا روئین‌تن شود موقع فرورفتن در آب چشمه دید گانش را بر هم نهاد بهمین جهت چشمانش روئین نگردید. رستم از این نقطه ضعف استفاده کرده تیر بر چشم اسفندیار زد و با همان یک تیر کارش را ساخت آنگاه چنانکه در شاهنامه آمده است اینطور رَجَز خوانی کرد:

من از تو صد و شصت تیر خدنگ
بخوردم نئالیم از نام و ننگ

شکل و ترکیب معرکه گیری باین ترتیب بود که بدو درویش یا شعبده باز در وسط چهارراه و معبر عمومی سفره‌ای پهن میکرد و با کمک معاون و دستیارش مشغول شعر خوانی و سؤال و جواب میشد که آنرا در اصطلاح معرکه گیران «شینه‌اللهی» میگفتند. اطراف این سفره تا مسافت یک الی دو متر کاملاً باز بود و جزء حریم درویش معرکه گیر محسوب میشد که هنگام انجام برنامه در آن تردد میکرد. خارج از این محوطه تماشاچیان مجاز بودند دایره وار بایستند و هنرنماییهای معرکه گیر را تماشا کنند. چنانچه بر تعداد تماشاچیان افزوده میشد درویش معرکه گیر دوایر صفوف اول و دوم و سوم را میشانید تا بقیه تماشاچیان که دیرتر رسیده و در عقب جمعیت ایستاده بودند بتوانند بساط معرکه گیری را ببینند و از نقلیها و عملیات و شیرینکاریهای معرکه گیر استفاده کنند.

این رسم و بساط معرکه گیری تا چندی پیش در ایران متداول بود و هم‌اکنون نیز کم و بیش در گوشه و کنار ایران «بخصوص دهات و روستاها» معمول است. از معرکه گیران معروف ایران یکی لوطی غلامحسین بود که با استفاده از فن شعبده بازی پنبه می‌بلعید و پارچه هفت رنگ از دهان خارج میکرد! تخم کبوتر در کلاهش میگذاشت و کبوتر از آن پرواز میداد! دستمال را میسوزانید و یا ساعت بغلی را ظاهر آخرد میکرد آنگاه از جیب و بغل تماشاچیان بیرون می‌آورد و قس علیهذا...

بساط معرکه گیری در عصر حاضر بجهت توسعه دانش و پیدایش وسائل متنوع تفریح و تفنن از قبیل رادیو، تلویزیون، سینما، تئاتر و غیره کمتر خریدار دارد ولی در ادوار گذشته چنان قرب و منزلتی داشت که در بساط مزبور هر کس جدیدت میکرد که در صف اول جای گیرد و هنرنماییهای معرکه گیر را بهتر تماشا کند. گاهی اتفاق می‌افتاد یکی از تماشاچیان که در صف جلو نشسته بود با اطرافیان اختلاف پیدا میکرد و یا رفتاری از او سر میزد که موجب حواس پرتی معرکه گیر و اختلال نظم میشد. در اینموقع یکی از تماشاچیان بمنظور دفع آثر کلاه آن شخص مَخِیل و مزاحم را که در صف اول نشسته بود برمیداشت و بخارج از دایره یعنی پس معرکه پرتاب میکرد. پیداست که صاحب کلاه برای بدست آوردن کلاه خویش اضطراراً از معرکه خارج میشد و سایرین جایش را میگرفتند و از شرش خلاص میشدند.

بطوریکه ملاحظه شد عبارت «کلاهش پس معرکه است» از این رهگذر بصورت ضرب‌المثل درآمد و در موارد مشابه بآن استشهاد و تمثیل میکنند. عبارت «کلاه را قرص نگهداشتن» که از امثله سائره است نیز از همین بساط معرکه گیری مایه گرفته و ناظر بر کسانی است که کلاهشان را قرص و محکم بر سر یا دست نگاه میداشتند تا بوسیله دیگران در پس معرکه نیفتند.